

## بوی بهار

به هر جان‌کنندی بود، عید نوروز رسید و گذشت. هوا ملایم شد. برف سبک تر شد. بهار خودی نشان داد و آب‌ها را جاری کرد. سبزه دمید. گل‌فراوان شد. زمستان خیلی‌ها را از پا درآورده بود. خیلی‌ها هم با سرسختی زنده مانده بودند. ننه‌ی یاشار کرسی سرد و خالی‌شان را برچید. پنجره را باز کرد. دده‌ی یاشار همراه ده بیست نفر دیگر رفت به تهران. رفت که در کوره‌های آجرپزی کار کند. در خانه یاشار و ننه‌اش تنها ماندند. مثل سال‌های دیگر. زن بابا تازگی‌ها خوب شده بود. چشم دیدن اولدوز را نداشت. اولدوز بیشتر وقت‌ها در خانه‌ی یاشار بود. زن بابا هم دیگر چیزی نمی‌گفت. بابا به اولدوز محبت می‌کرد. اما اولدوز از او هم بدش می‌آمد. بابا می‌گفت: امسال می‌فرستمت به مدرسه.

**منبع: قصه‌های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه‌ها**

**(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول**

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharzarri@yahoo.com](mailto:yasharzarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴